

جور دیگر باید دید

کتابی برای همه کسانی که ناتوانی جسمی پیدا کرده‌اند



روایت شجاعانه و طنزآمیز کسی که می‌آموزد تا
با معلولیت ناگهانی جسمی زندگی کند

نویسنده تیم راشبی اسمیت
برگردان گیله گل بهروزان



توجه بخواننده عزیز

.....	۲۱۲
.....	۲۱۳
.....	۲۱۴
.....	۲۱۵
.....	۲۱۶
.....	۲۱۷
.....	۲۱۸
.....	۲۱۹
.....	۲۲۰
.....	۲۲۱
.....	۲۲۲
.....	۲۲۳
.....	۲۲۴
.....	۲۲۵
.....	۲۲۶
.....	۲۲۷
.....	۲۲۸
.....	۲۲۹
.....	۲۳۰
.....	۲۳۱

فهرست

.....	۹
.....	۱۱
.....	۳۷
.....	۶۱
.....	۸۱
.....	۸۷
.....	۹۵
.....	۱۰۷
.....	۱۱۷
.....	۱۲۹
.....	۱۳۹
.....	۱۵۳
.....	۱۷۱
.....	۱۸۳
.....	۱۹۹
.....	۲۱۱
.....	۲۲۱
.....	۲۳۱

فصل هیجده	۲۴۱
فصل نوزده	۲۴۵
فصل بیست	۲۵۱
فصل بیست و یک	۲۵۹
فصل بیست و دو	۲۶۳
فصل بیست و سه	۲۷۱
فصل بیست و چهار	۲۷۹
فصل بیست و پنجم	۲۹۱
فصل بیست و ششم	۳۰۱
فصل بیست و هفتم	۳۱۱
فصل بیست و هشتم	۳۲۱
فصل بیست و نه	۳۳۳
.....	۲۲
.....	۲۸
.....	۷۸
.....	۵۲
.....	۷۰
.....	۷۱۱
.....	۲۲۱
.....	۲۶۱
.....	۷۵۱
.....	۱۷۱
.....	۲۸۱
.....	۲۲۱
.....	۱۲۱
.....	۱۲۲
.....	۱۲۱

مقدمه مترجم

آمار دقیقی از تعداد کسانی که دچار ضایعه نخاعی شده‌اند، وجود ندارد. در کشور ما آشناترین آنان، بعضی از رزمندگان جنگ هشت ساله هستند که سال‌ها است به زندگی بر روی صندلی چرخدار خو گرفته‌اند، اما کسانی که در اثر حادثه‌ای نظیر تصادف با خودرو یا موتور، پرت شدن از بلندی یا حتی ورزش دچار یکی از انواع ضایعات نخاعی می‌گردند، علاوه بر آسیب جسمی، روح و روان و همه افکارشان بر هم می‌ریزد. اغلب این افراد افسرده، ناامید و در حالی که آرزوهایشان بر باد رفته، تطابق با شرایط موجود را ناممکن می‌پندارند. انسان‌های سالمی که ناگهان از پا می‌افتند، سرخورده و بسیار حساس می‌شوند، اعتماد به نفس خود را از دست می‌دهند و احساس می‌کنند محتاج شده‌اند، اما در عین حال، چاره‌ای جز پذیرش شرایط موجود ندارند. درک شرایط پیش آمده غالباً برای اطرافیان این افراد نیز دشوار است. در بعضی از کشورهای جهان علاوه بر امکانات ویژه‌ای که برای چنین اشخاصی و حتی خانواده‌شان وجود دارد، مردم نیز نگاه آگاهانه و منطقی‌تری نسبت به آنان دارند. اعضای فامیل، دوستان و اطرافیان باید به خاطر بسپارند که اینان نیازی به ترحم ندارند، بلکه عشق، انگیزه و درک بیش‌تری می‌طلبند و باید از هر جهت یاری‌شان نمود تا مستقل شوند و

با مثبت‌اندیشی و امید روزگار جدیدی را بگذرانند. امکان وقوع رویدادهای ناخوشایند همیشه برای همه هست، اما زندگی همچنان ادامه می‌یابد. آیا بهتر نیست به جای تسلیم شدن، ابراز ضعف و ناتوانی یا جلب ترحم، وضعیت موجود را همان گونه که هست، بپذیریم و به یکدیگر کمک کنیم تا از تلخی و سختی آن بکاهیم؟ با امید به این که مطالعه کتاب پیش‌رو و ماجرای نویسنده الهام بخش کسانی باشد که به هر دلیلی دچار نوعی ضایعه نخاعی شده‌اند و دوران سختی را طی می‌کنند.

فصل اول

از کجا باید شروع کنم؟ خوب، ساده است... ته حیاط روی سقف گاراژی کهنه، دراز به دراز افتاده‌ام. بالای سرم درختی است و من به شاخه‌ها و آسمان خاکستری پشت آنها نگاه می‌کنم و از آنچه روی داده گیج هستم. روی درخت در ارتفاع شش متری، متصل به طناب و تسمه مشغول کار بودم؛ بعد از چهل و پنج دقیقه بالا رفتن و حرص شاخه‌ها آماده می‌شدم که پایین بروم... و حالا با پشت روی سقف گاراژ هستم و پاهایم هیچ حسی ندارند. مثل این که ذهن من ماجرا را با دور کند مرور می‌کند، در حالی که حادثه پیش از آن که بفهمم چه روی داده، تمام شد. فریاد می‌زنم و همسرم را می‌خوانم که در حیاط است و او نیز در حالی که سعی می‌کند از لابه‌لای بوته‌های به هم ریخته پیدایم کند، مرا صدا می‌کند. پنی که در ماه پنجم بارداری است، یک لحظه متوجه سقوط من می‌شود و تا پیش از شنیدن صدای فریادم، تصور می‌کند مرده‌ام. امروز اول آوریل ۲۰۰۵ است، من سی و شش سال دارم و ناگهان زندگی‌ام زیر و رو شد، همه ایام خوش و آسودگی‌های آن از بین رفت؛ از این پس درگیر فاجعه و مصیبتی می‌شوم که گویی ناخودآگاه دست به خودکشی بی‌ثمری زده‌ام. صدایی درون سرم می‌پیچد، صدای خودم